

تاریخ زن ابرو می گیرد!

پلک صبوری می گشایی
و چشم حماسه ها
روشن می شود
کدام سر انگشت پنهانی
زخمه به تار صوتی تو می زند
که آهنگ خشم صبورت
عیش مغروران را
منص می کند
می دانیم
تو نایب آن حنجره مشبکی
که به تاراج زوبین رفت
و دلت
مهمانسرای داغ های رشید است

ای زن!
قرآن بخوان
تا مردانگی بماند
قرآن بخوان
به نیابت کل آن سی جزء
که با سر انگشت نیزه

ورق خورد
قرآن بخوان
و تجوید تازه را
به تاریخ بیاموز
و ما را
به روایت پانزدهم
معرفی کن
قرآن بخوان
تا طبل هلهله
از های و هوی بیفتد
خیزران
عاجزتر از آن است
که عصای دست
شکست های بزرگ شده باشد

شاعران بیچاره
شاعران درمانده
شاعران مضطر
با نام تو چه کردند؟

تاریخ زن
ابرو می گیرد
وقتی پلک صبوری می گشایی
و نام حماسی ات
بر پیشانی دو جبهه نورانی می درخشد:
زینب!

سید حسن حسینی

هنوز این همه سال ایستاده است!

بر قله های مرز محال ایستاده است
این زن که بر مدار کمال ایستاده است
این کیست این فرشته شیدا که در نبرد
همپای مردهای زلال ایستاده است
ظهر است و در هوای به شدت اناری اش
مشتی پرنده بی پر و بال ایستاده است!
در درک این نهایت بالا بلند عصر
انسان در ابتدای خیال ایستاده است
حوا که هیچ، حسرت آدم به گل نشست
حتی فرشته دست به فال ایستاده است
این کیست انعکاس صدایی سلیس تر
در شام بی ستاره بلال ایستاده است؟
پاسخ دهید بارش بهتی عجیب را
وقتی سؤال پشت سؤال ایستاده است...
سالی گذشت و ما همگی منحنی شدیم
زینب هنوز این همه سال ایستاده است!

عبدالعزیز رحمانیان

غربت

می رسند از راه غمها تا زمین گیرت کنند
سنگها با طعنه هاشان بیشتر پیرت کنند
مثل چشمت آیه سوره مریم گریست
با نخستین واژه اش وقتی که تفسیرت کنند
حلقه حلقه موج گیسویی پریشان می رسید
بادها می خواستند این گونه زنجیرت کنند
سخت بود این که تمام راه در غربت گذشت
سخت تر این که تمام شهر تکفیرت کنند
رویشان آه و نفرین تو شد، می خواستند
با کمی خرما و نان از زندگی سیرت کنند
«ما رایت...» گفتی و جنگ نگاهت شد جمیل
چشمها باید فرار از برق شمشیرت کنند

محمد غفاری

آیا تویی برادر زینب؟

گفتا به ناله کای تن مجروح چاک چاک!
آیا تویی حسین؟ «فَیَا لَتَنی فِدَاکِ»!
آیا تویی برادر زینب؟ که این چنین
با پیکر برهنه، برم خفته ای به خاک
شد وقت آن که از غم تو، نالم آن چنان
کز سوز آه من! بشود عالمی، هلاک
من خواهر تو، زینب، اکنون به پای خیز
ای یادگار جد و پدر! «لَیْسَ لی سِوَاکِ»
روزی بدیدمت به روی سینه نبی
اکنون چه حالت است؟ «وَوَیَا لَیْتَ لَمْ أَرَکِ»!
پروانه وار بال و پرم سوخت در غمت
جانم بسوز تا نکشم آه سوزناک
نه تاب دیدنت بودم، نی توان هجر
آب از سرم گذشت؛ ز غرقم دگر چه باک؟
دانستم آن که خصم، سرت را ز تن بُرید
اما «وَمَا عَلِمْتُ فَمَنْ قَطَعَ یَدَاکِ»
این غم کشد مرا که تو دادی به دشمن، آب
آبت نداد خصم، «وَمَا ذَلِکَ جَزَاکِ»

مهدی خطاط

بابا

دختر خورشید خدا

روشنی صبح بدون شبی
حیدر کراری اگر زبیدی
وام گذار لب تو راستی
گفتی و چون شعله به پا خاستی
بانگ رسای تو ستم سوز شد
کشته مظلوم تو پیروز شد
خواست که غم دست تو بندد ولی
غم که بود در بر دخت علی
قامت تو قامت غم را شکست
دخت علی را نتوان دست بست
ای دل دریا دل دریای تو
عرش خدا منزل و مأوی تو
دختر خورشید خدا بر زمین
خواهر آزادی و فرزند دین
آنچه تو کردی به صف کربلا
کرده مخلوق بود یا خدا؟
آن همه خون خوردن و چون گل شدن
دشت خزان دیدن و بلبل شدن
دیدن خورشید ذبیح از قفا
باز ستادن چو فلک روی پا
جان تو گلخانه عشق خداست
جای چنان چون تو زنی کربلاست

سید علی موسوی گرمارودی

غلامرضا سازگار

بترس

هرگز ندیده‌اند به عالم زن این چنین
خون خوردن آن چنان و سخن گفتن این چنین
در قصر ظالمان به تظلم که دیده است
شیرآفرین زنی که کند شیون این چنین
زندانی به بوی نافله خود بهشت کرد
زینب علیها السلام چراغ ناله کند روشن این چنین
هر گوشه‌اش پناه یتیمی دگر شده است
آری بود کرامت آن دامن این چنین
پیش حسین علیه السلام اشک و به بزم یزید، لعن
با دوست آن چنان و بر دشمن این چنین
گفت آن چنان ظریف حدیث جمال را
در چشم ظالمان که کند سوزن این چنین
بر دشت بیند آن تن دور از سر، آن چنان
بر نیزه خواند آن سر دور از تن این چنین
آه ای سر حسین علیه السلام چو مه در پی توام
خورشید من! به شام مرو بی من، این چنین
از خون حجاب صورت خود کرده یا حسین علیه السلام!
جز خواهرت که دیده به عفت زن این چنین

محمدسعید میرزایی

